

کتابخانه دانشگاه تهران

زردانای جهان بود باز شرف  
نمفت ست چشمت بهار دوی  
شد این بار در چشم معز نظر  
سنگ ز ابدش رخ نمود  
بجو ساخت و ز چهار سو رخ بنا  
جایب است از یک داغ محیط  
سر بر افش در جهان خویش  
بسج طلب موج غایت  
غیبت مصدر رخسار میشود  
که بر زمین کای بر آسمان  
نماید که این شبیه نقص نیست  
سیر در بر کشن افشانند بال  
چو گل در بهاری که وجودش نیست  
مانند درین صفت کاف نون  
که در چشم شدت معشاشد

کیست از دوی در دست چمت  
غباری دوی چون فاند توی  
ز سول سایل دی جلوه کرد  
صفا جلوه رنگ گفت شنود  
ز خلق آنچه میخواست از غیر  
ز هر موج جوید سر راغ محیط  
بویست همان کل بران خوش  
اگر در دامیر جمعیت  
بجو که بوجید که میشود  
بزوق قاش که بر فشان  
دو عالم مژه بر هم آورد  
کای غافل انداز رنگ کمال  
اگر غنچه کردی در اغوش نیست  
بصد رنگ خط مرکز آید بر  
از واسم تحقیق پیدا شد

مکاتبت

شبی روح منصورم آمد  
بجو آ  
تنتاب بر شمشیر نمود افطار

گردن جلت اباد عجز و جود  
مخالفت در دیده چشم بار  
نشان بر تقلید اطلاق راست  
زمین اسما میزند حیرت  
نقدش زمان نمنزه به بان  
که ای بخت اعتبارات خسام  
ز ذات احد اسم چند بر مید  
صفا بیک که آسمان زند هنرم  
عیان نیست زین نقش با و لبس  
تو هر غباری ز او از غیب  
چهار ازین نغمه هست از شد  
دیگان بر سما ز او از مساند  
ازان نغمه های غیب ال اعتبار  
دوروزی نفس شوقی اطلابو  
بالبهار حق گفت نم حق شدم  
ازان معجزان خود دریم  
نفس واری از امتحان زدم  
خیل زمانه برفا نشاند رفت

نفس سرکشی دعوی حق چه بود  
که کرد در امکان و جوب الطهار  
نشان یزدنی عالم باگ خواست  
انا ایسر اسل بز چشمت ست  
باین رنگ شد اکمر ز جستان  
مقید چه رنگت مطلق چ نام  
هر اسم بیفتی نشد پدید  
تو خود این تعیین مشرف و هم  
بغیر از یقینی که همت بس  
چشم صفت نغمه از غیب  
صدای جسر سر کاروان ساز شد  
همان شوخ کاروان باز ماند  
لنوی ز منصور آید بهار  
ز کوه ممانودار بود  
مقید ز خود رفت مطلق شدم  
نبودست جز اسم منصور کم  
هوسس نشد بود بر هم زدم  
کل در نظر رنگ کرد اند رفت